

## واژه‌های فریب‌کار

احمد سمیعی (گیلانی) / حکیمه دسترنجی

در مجله نشر دانش از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، با عنوان «واژه‌های فریب‌کار، ناشناس‌های آشنا» سه مقاله (سال نهم، شماره دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۷؛ سال چهاردهم، شماره پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۷۳؛ سال پانزدهم، شماره سوم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴) به قلم راقم این سطور منتشر شد. هم‌چنین، در مقاله‌ای از این جانب، با عنوان «فواید زبانی شرح تعرف» (در دو بخش: سال دوازدهم، شماره چهارم، خرداد و تیر ۱۳۷۱؛ شماره پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۷۱)، فهرست «واژه‌های فریب‌کار» متن عرفانی مذکور با شواهد درج گردید. مقاله حاضر، در واقع، دنباله آنهاست که علاقه داشتیم در همان مجله گرامی از نظر خوانندگان بگذرد. اما نشر دانش مدتی است که چشم به راهان خود را محروم گذاشته است. از آن سو، طی متجاوز از یک سالی که از نشر آخرین مقاله‌ام در این باب می‌گذرد، مبلغ درخور توجیهی شواهد تازه، در خلال مطالعه متون، برای «واژه‌های فریب‌کار» گرد آورده‌ام که اقتضای نشر دارد. لذا، پس از مدتی تردید و تأمل، دل بر آن نهادم که مواد برگه‌های فراهم آمده را مرتب کنم و به تدریج در شماره‌های نامه فرهنگستان عرضه دارم.

از آنجا که احتمال داده می‌شود از خوانندگان این فصل‌نامه کسانی مقاله‌های موصوف را نخوانده باشند یا تعریفی را که در آغاز مقاله اول (شماره دوم سال نهم نشر دانش) از واژه فریب‌کار به دست داده‌ام در ذهن حاضر نداشته باشند، لازم دیدم که آن را عیناً در اینجا نقل کنم. ا. س. (گ).

در راه فهم متون کهن فارسی مشکلات فراوانی از انواع گوناگون وجود دارد. قسم مهمی از این دشواری‌ها از خود نسخه‌های خطی ناشی می‌شود و بر حسب اینکه چه مقدار از آنها را مصحح متن رفع کند میزان آنها در صورت مطبوع متن متفاوت خواهد بود. مشکلات نسخه خطی عمدتاً مربوط می‌شود به شیوه املائی (مثلاً صورت نوشتاری

واحد برای ب و پ، ج و چ، ک و گ و ل؛ حذف «های» مختفی؛ سر هم نویسی؛ ادغام؛ گونه تک‌وازی مهجور (مثل فول، پول؛ پل؛ گوم؛ گُم؛ شسته؛ نشسته)، گونه‌های لهجه‌ای (مانند فام، وام، اوام)؛ صورتِ صرفی مهجور (مانند پایان: پاها)؛ ساختِ نحوی مهجور (مثل حذف شناسهٔ فعلی به قرینه)؛ تحوّل معنایی (مانند دبیرستان = مکتب؛ شوخ = چرک)؛ تحریف‌ها و سقطات؛ تصرّفات عمده‌ی کاتبان برای نزدیک ساختن متن به زبان مأنوس عصر یا لهجهٔ کاتب یا سطح فرهنگی و یا معتقدات او.

دشواری‌های ناشی از کیفیتِ کارِ مصحّح نیز از جمله مولودِ عوامل زیر است: مسامحه در نقل که حذف یا تحریف از آن ناشی می‌گردد؛ بدخوانیِ مفردات و ترکیبات صرفی که خود اقسام گوناگون دارد و موجب بروز خطا در نقل یا توضیح و معنی کردن می‌شود؛ خطا در تشخیصِ مناسباتِ نحوی اجزای کلام و، به تبعِ آن، درست به کار بردنِ نشانه‌های سجاوندی و حتی لغزش در پاراگراف بندی (مثلاً شکستن یک جمله و عبارت در دو پاراگراف)؛ بی‌دقتی در اوزان و قوافی؛ تشخیص ندادن تحریف‌ها و تصحیف‌ها و سقطات و جابه‌جایی‌ها و آشفتگی‌های نسخه.

قسم دیگر مشکلات، که ناشی می‌شود از سطح فرهنگی و معلومات و، از همه مهم‌تر، شَمّ زبانی خواننده، عمدتاً مشتمل است بر لغات و ترکیبات مهجورِ فارسی که طبعاً با مراجعه به واژه‌نامه‌ها و استادان فن بیشترِ آن حل می‌شود؛ عبارات و اشعار عربی که مصحّحان عموماً، به علت عجز یا برای مصون ماندن از تهمتِ اشتباه، حتّی از اِعراب‌گذاری آنها ظفره می‌روند چه برسد به معنی کردن آنها؛ اشارات اساطیری و تاریخی و قرآنی و اخبار و آثار و قصص و امثال و فرهنگ مردم؛ تعبیرهای کنایی و مجازی؛ سبک ویژه در عناوین و القاب و تعبیرات؛ نام‌های کسان و جای‌ها، به‌ویژه اعلام غریب و نامأنوس جغرافیایی و تاریخی و قبایل و امم و فِرَق و مذاهب و کتب و رسالات؛ مقیاس‌ها و اوزان قدیم و سکه‌های کهن.

اما موضوع مقاله حاضر نوعی دیگر از مشکلات است که اتفاقاً غالبِ خوانندگان مبتدی متون از آنها غافل می‌مانند و از روی آنها می‌گذرند و می‌توان گفت از جهت آنها اصولاً گنبدی بندی احساس نمی‌کنند. این دشواری‌ها نوعاً مربوط می‌شود به عناصری از زبان که صورت لفظی آنها بعینه در زبان زندهٔ رایج یا ادبی باقی مانده لیکن معنایی که در متون از آنها مراد گرفته شده متنسوخ یا مهجور گردیده یا در عرفِ زبان کاربرد کم‌تری دارد.

این تشابهاتِ صوری را می‌توان به انواع زیر تقسیم کرد:

— تشابه در کتابت و تلفظ (مانند «افسوس» که در متون کهن به معنی استهزا نیز به کار رفته است). ممکن است دو متشابه دو لغت جداگانه باشند (مانند «بید» به معنی «باشید» و به معنی «درخت بید»)

— تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در حرکات یا وجود واو معدوله و واو و یای مجهول (مثل شسته: شسته؛ پُل: به واو معلوم و به واو مجهول که لغتی است در معنی پُل؛ گو: فعل امر از گفتن به ضم کاف فارسی، گو به معنی گودال)؛

— تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در تکیه (مانند انگشتی: انگشتر + یای نکره، با تکیه در هجای اول؛ انگشتی با یای جزء کلمه و با تکیه در هجای آخر)؛

— تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در مکث بالقوه و تقطیع تک‌واژی (اوزار: او/ زار؛ اوزار به معنی افزار)؛

— تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در دو یا چند عامل سابق الذکر.

فرق معنایی این کلمات و عبارات متشابه نیز علل گوناگون دارد از جمله:

— منسوخ یا مهجور شدن معنای مراد («خانه» به معنی «اتاق»)؛

— مهجوری معنای اصطلاحی («رخصت»، در مقابل «عزیمت»، در اصطلاح فقهی؛ «حفاظ» در اصطلاح اهل فتوت)؛

— فرق در تقطیع تک‌واژی و ساخت واژه‌های («دستوری» به معنی «اجازه» و «خدمتی» به معنی «تحفه» و «بربند» به معنی «سینه‌بند» در مقابل «دستوری» و «خدمتی» با یای نکره و «بربند» فعل امر از «بربستن»)؛

— مهجوری قاعده دستوری به کار رفته (حذف شناسه فعلی به قرینه)،

— اختلاف در ریشه («اهداء»: از «هد دی» به معنی هدیه فرستادن، از «هد د» به معنی آرام دادن)؛

— اختلاف در تعلق زبانی (دمدمه: بر وزن فعلله در عربی به معنی خشم گرفتن، هلاک کردن؛ در فارسی به معنی مکر و فریب و افسوس).

در تشابه صوری و فرق معنایی، عناصر گویشی و لهجی و تحول آوایی نیز همواره دخیل است.

سیاهه این متشابهات بس دراز است و حتی می‌توان آن را به صورت فرهنگی برای استفاده دانشجویان و علاقه‌مندان به متون فارسی درآورد. در اینجا تنها فهرست کوتاهی نمونه‌وار از نظر خوانندگان می‌گذرد که شامل واژگان دستوری و قاموسی اعم از فارسی و مأخوذ از عربی) همراه با شواهد آنهاست.

ضمناً، در این فهرست، برای مزید فایده، هریک از مدخل‌ها با آنچه ذیل آن در لغت‌نامه دهخدا آمده است مقایسه شد. نتایج آن با نشانه‌های (۱) و (۲) و (۳) و (۴) در مقابل هر مدخل نشان داده شده است. دلالت نشانه‌ها به این شرح است:

- (۱): به این معنی در لغت‌نامه نیامده است.  
 (۲): به این معنی در لغت‌نامه آمده ولی شاهد ندارد.  
 (۳): به این معنی در لغت‌نامه با شاهد یا شواهدی دیگر آمده است.  
 (۴): به این معنی و با همین شاهد در لغت‌نامه آمده است.

\* آب = آبرو<sup>(۳)</sup>  
 به دست کرم آب دریا بی‌برد  
 به رفعت محلّ ثریا بی‌برد  
 (بوستان)

\* آزادی کردن = شکر و سپاس‌گذاری کردن (۱)  
 گفتا چون پرویز فتح‌نامه نوشت سوی قیصر، از  
 ثیاطوس و سپاه روم بسیار آزادی کرد. (بلعمی:  
 تاریخ‌نامه طبری، چاپ روشن، ص ۸۰۱)  
 آشنا = شناگر (۳)  
 ای که بیگانه‌ای از عشق مکن گستاخی  
 آشنا نشده چون عبره کنی جیحون را؟  
 (نزاری قهستانی)

\* آرامیده و بی‌مشغله = بی‌سروصدا، بی‌شکوه (۱)  
 نماز عید کردند و رسم قربان به جای آوردند،  
 عیدی سخت آرامیده و بی‌مشغله، و خوان  
 نهادند و قوم را به جمله باز گردانیدند و مردمان آن  
 را به فال نیکو نداشتند. (تاریخ بیهقی، ۸۷۸)

\* آری = بل بالاتر (۱)  
 چون در این سخن بودند، جبرئیل علیه السلام  
 بیامد با هزار فریشته و پیش پیغمبر بایستاد و او  
 [را] گفت: مژده مر ترا که خدای عزّ و جل مرا با  
 هزار فریشته به یاری تو بفرستاد، و پیش پیغمبر  
 اندریستاد و این آیت بر خواند: قوله تعالی اذْ  
 تَسْتَعِينُونَ رَبِّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ اَنّی مُبِدِّكُمْ بِالْفِ  
 مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ. پیغمبر گفت: یا اخی جبرئیل،  
 هزار فریشته؟ گفتا: یا محمد، سه هزار. گفت: سه

\* احتمال = نحمل (۳)

نازکان را طاقتِ بارِ گرانِ عشق نیست  
 بُحْتِیَانِ بَارِکَشِ را احتمالی دیگرست  
 (نزاری قهستانی)

(۱) ستاره نشانه آن است که واژه در مقاله‌های  
 «واژه‌های فریب‌کار» یا «فواید زبانی شرح تعرف»،  
 که در نشر دانش، نشر یافته با شواهدی دیگر آمده  
 است.

قرآن مجید به نقل هزار سال تفسیر پارسی،  
ص ۵۲۸)

انداختن = پراندن، بی‌تأمل گفتن (۳)  
و آن بود که او گفت نه آن که ما انداختیم، و ما را  
باز رها کنید. (سیاست‌نامه)

\* اهل = همسر (۳)

در آن حال، اهلِ موسی در ناله آمد و وقت زادن  
نزدیک گشته موسی را طاقت برسد... (کشف  
الاسرار، ج ۶، ۱۰۱).

\* با آن‌که = علاوه بر آن که (نه «با وجود آن‌که»)  
(۱)

با آن‌که شرمساری بُرد بیم سنگساری بود.  
(گلستان، جدال سعدی با مدعی)

\* باز = اما، در حالی که (۳)

مرد متمرّد طاغی، چون او را دعوت کنند، اگر به  
عنف و خشونت با وی سخن کنند، خشم گیرد...  
باز، چون به رفتن و لطف با وی گویند، سخن به  
سمع خود راه دهد... (کشف الاسرار، ج ۶،  
۱۲۶).

باز = وارونه، بازگونه، بازگون، هذیان (۱)

حسود عیب کند بر من و عجب نبود  
مریض محترق از باز گوید اندر شب  
(نزاری قهستانی)

قس باژ (باز) = دعای زردشتیان به زمزمه؛ -  
معانی آن در لغت‌نامه دهخدا.

باز کردن = معزول کردن (۳)

در آن تدبیر که هر جهد که بتوانم کردن بکنم تا  
او را از امیری باز کنم. (بلعمی، ۷۹۳)

\* اختلاف = رفت و آمد (۳)

و سبب یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندان  
منصور خاسته بود، نام او مسعود، و اختلاف  
داشت نزدیک این قاضی و هرچه از این باب  
رفتی تعلیق کردی. (تاریخ بیهقی، ۷۸۷)

\* اشخاص - شخص

اعتبار = عبرت (۳)

خدایگانا گر مُدبری خطایی کرد  
سزای کرده خود دید و اعتبار گرفت  
(سیدحسن غزنوی)

هرگز گمان که برد که صیّاد اعتبار  
بر راه توبه دام بلاگسترد مرا  
(نزاری قهستانی)

افزودن = رشد کردن، افزوده شدن (نه «اضافه  
کردن») (۱)

همه ظنونِ راست از یقین شیر می‌خورند و  
می‌افزایند. (نیه مافیه، ۱۳۲)

افسوده = منجمد (۲)

گر یاستی همچو سنگ افسوده‌ی  
گاه مرداری و گاهی مُرده‌ی  
(منطق الطیر)

\* اگر = شاید، چه می‌شد اگر (۱)

«رُبَمَا یُود الذین کفروا» ای بساهنگام که دوست  
بود و آرزو بود ناگرویدگان را، «لَوْ کَانُوا مُسْلِمِینَ»  
[حجر، ۲:۱۵] اگر [در دار دنیا] مسلمان بودندی  
[گوینده لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ] (کشف الاسرار میبلی، ج  
۵، ص ۲۸۷)

قس: بسا آرزو برند آنان که نگریدند کاشکی  
بودندی مسلمان (نمونه‌ای از ترجمه‌ای کهن از

پس حجاج بیست هزار مرد بگزید از سپاه کوفه و بیست هزار دیگر از بصره، و ایشان را روزی بداد و سلاح، و عبدالرحمن را لوا در بست و به سگستان فرستاد به حرب زبیل، ملک کایل؛ و عبدالله بن ابی بکره را باز کرد. (همان، ۷۹۳ و ۷۹۴)

عبدالملک را گفتند: مردمان عراق از تو همان بسنده کنند که تو حجاج را از عراق باز کنی و دیگری به جای او بفرستی. و عزل او آسان‌تر از حرب مردمان: او را باز کن تا طاعت ایشان مر ترا خالص شود. (همان، ص ۸۰۰)

پس او [= معن بن زایده، امیر یمن] را از یمن باز کرد و بر در همی داشت. (همان، ۱۰۹۸)

باز گرفتن = نکول کردن (۱)

زبیل گاه بودی که آن خراج بدادی و گاه بودی که باز گرفتی. (بلعمی، ۷۹۰)

\* باش = سکنی و اقامت و مسکن (۱)

جای را هموار نکنند بهر باش داند او که نیست آن جای معاش هم بر آن در باشدش باش و قرار کفر دارد\* کرد غیری اختیار کارگه چون جای باش عامل است آن‌که بیرون است از وی غافل است

\* کفر دارد = کفر شمارد

(فیه مافیه، حواشی و تعلیقات، ص ۲۳۷، به نقل از مثنوی)

بایستن / بایست = میل کردن / میل، هوس (۳)

شیخ اشارت کرده که او را سر بریان می‌باید، بیارید... گفت: زیرا که سی سال است که مرا بایست نمانده است و خود را از همه بایست‌ها

پاک کرده‌ام. (فیه مافیه، ۴۱)

قس: واستن vāstan (هوس کردن، میل کردن)؛ ma-ra bavāste = مرا هوس آمد، هوس کردم؛ ma-ra zeytun bavāste = هوس زیتون کردم؛ هم‌چنین قس: «وايه»، هوس و خواهش و آرزو: تاز درگاه جود او شب و روز / سایلان را روا شود وایه (آغاچی، به نقل لغت‌نامه دهخدا).

بخشودنی = سزاوار آن که به او (نه بر او) ببخشند (۱)

گفتی که به خاقانی وقتی گهری بخشم بخشودنیم بالله وقت است اگرم بخشی (خاقانی، غزل)

بداشتن = پاییدن (۳)

و آن دست آویز (= جنگ، زد و خورد) تا نماز شام بداشت. (بیهقی، ۸۴۹)

\* برداشتن = عزم رحیل کردن، نقل کردن (۳)

روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان، چون برداشتم چاشتگاه، سواری هزار ترکمانان پیدا آمد. (تاریخ بیهقی، ۸۲۴)

و بدین سال اندر، مهلب از سرو برداشت و از رود بلخ بگذشت و به کش آمد. (بلعمی، ۷۹۲)

\* برداشتن = طول کشیدن (۳)

سی و اند سال فتنه او برداشت تا به آخر گرفتار شد و سرش درصفاهان آویختند. (سیاست‌نامه)

\* برسیدن = تمام شدن (۳)

کاغذ برسید و این حدیث را برسیدن نیست. (عین القضاة، مکتوبات)

بری = بالایی، برینی (۳)

شاخ من باش\* تا بری گردی

**بلاغت = بلوغ، سن بلوغ (۳)**

عشق را مرد نه هر مرد که بسیاری مرد  
به بلاغت نرسیدند به پنجاه و به شصت  
(نزاری قهستانی)

\* **بودن = پاییدن، به درازا کشیدن، گذشتن (۳)**

هر دو گروه به حرب ایستادند. چون یک ساعت  
بود، گروه عبدالرحمن هاشمی به هزیمت شدند  
و پیراگندند و جماعتی اسیر افتادند. (بلعمی،  
۸۰۸)

پس چون از سال هجرت دو سال پیود و نیمه  
شعبان بیامد، خدای عز و جل قبله پیغمبر به کعبه  
گردانید و بفرمود تا روی سوی کعبه کند چون  
نماز کند؛ و هم، بدین شعبان، روزه ماه رمضان  
فریضه کرد. (بلعمی، ۱۰۷)

**به اضافت = به نسبت، به واسطه (۱)**

با تو نخواهم به اضافت حضور  
وز تو ندارم به مسافت شکیب

(نزاری قهستانی)

**بی باک = بی ملاحظه و بی پروا (نه «متهور» (۳)**  
اگر در ظاهر تعظیم ننمایند، معلوم گردد که باطن  
بی باک است و مردان حق را معظّم نمی‌دارد.  
(فیه مافیه، ۱۴۹)

**بی بها = آنچه بهایش را نتوان تعیین کرد، بسیار  
گرانها (۱)**

برسان سلام و خدمت تو عقیق بی بها را

**بیرون شو = پایان، فرجام، نتیجه، مفر، مخرج  
(معادل issue فرانسه) (۳)**

پای من باش تا سری گردی. (سنائی، سیر العباد  
الی المعاد، بیت ۱۵۱)  
\* در شرح: باش؛ در متن: گیر

**بزرگوار (صفت برای غیر ذیروح = مقدّس،  
پُرازش، نفیس، با عظمت) (۳)**

و اندر زمین ما جای بزرگوار تر نیست زان جایگاه  
که او (رسول اکرم) را کنار گیرد. (تاریخ سیستان،  
۳۹)

و آن ریگ ایشان را خزینه بزرگوار است که همه  
چیزی که بخواهند به ریگ اندر کنند؛ هر چند که  
سالیان برآید، نگاه دارد و بدان اندر هیچ نقصان  
نیاید. و این علم کسی دیگر را نیست. (همان، ۱۲)  
همه چیزی از نعمت‌های الوان و جامه‌های  
بزرگوار... اندر آن شهر یافته شود. (همانجا)  
اندر همه عالم چندان بنای بزرگوار نیست - و  
ممکن نیست که باشد - که به سیستان است.  
(همان، ۱۳)

\* **بقیّت = بقا (نه «بقیّه» (۳)**  
اما صحو و سکر بر بقیّت اوصاف نشان کند و  
غیبت و حضور بر فنای اوصاف. (کشف  
المحجوب هجویری، ۳۲۰)

**بگذاشتن = گذاره شدن (۱)**  
و سپاه عبدالرحمن فراز رسید و رود بگذاشتند.  
(بلعمی، ۷۹۸)

**پل = بهل (۳)**

پل تا پری ز خوان بشر خواهد استخوان  
تو چون فرشته بوی شنو استخوان مخواه  
(قصیده، خاقانی)

(از نظر اشتباه شدن با پل = بلکه)

هزاران زهره و دل آب و خون است  
که تا بیرون شو این کار چون است  
(الهی نامه)

نگه دار یا رب به چشم خودش  
بپرهیز از آسیب چشم بدش  
(بوستان)

جان نیست چنین کاسد کردیم بسی سودا  
هم نیز رهی باید بیرون شو سودا را  
(نزاری قهستانی)

پیشانی = قوت و صلابت (۳)  
خویشتن بین گو مکن دعوی که کار  
نه به زور پنجه و پیشانی است  
(نزاری قهستانی)

بی داد = ظالم (۳)

جور از متعصبان بی داد  
سهل است اگر قیامتی هست.  
(نزاری قهستانی)

پیش ما = پیش از ما (۱)  
محبتی که میان من و تو موجودست  
پس از من و تو بماند که پیش ما بودست  
(نزاری قهستانی)

پتیاره = بلا و مصیبت (۳)

چون کیخسرو به آذربادگان رفت، و رستم دستان با  
وی، و آن تاریکی و پتیاره دیوان، به فرایزد تعالی،  
بدید که آذر گسب پداگشت و روشنایی برگوش  
اسب او بود و شاهی او راشد با چندان معجزه.

پیوست = پیوسته (۳)  
ای خواجه دماغت آسمانی است  
بر مرکز دل محیط پیوست  
(نزاری قهستانی)

پرخوان = انعکاس، پژواک (۱)

و خاییدن درخت و دندان‌ها که بر هم می‌زد  
موسی پرخوان آن می‌شنید (کشف الاسرار، ج ۶،  
۱۰۷)

تبصره (۱)  
تذکره در یاد دادن است و تبصره فرا دیدار دادن  
(کشف الاسرار، ج ۶، ۹۷)

(در متن چاپی: برخوان)

تطهیر = ختنه کردن (۴)

کار او و تو چون گه تطهیر  
کار طفل است و آن حجامش  
(خاقانی، قطعه)

پس روی = پیروی (۱)

مجال پس روی پیر عقل نیست که عشق  
فرو گرفته حوالی شش جهات من است  
(نزاری قهستانی)

و طَهَّرَ فُلَانًا وَلَدَهُ إِذَا أَقَامَ سُنَّةَ خِتَانِهِ (لسان العرب)

\* تعجب = فریب دادن و به فتنه انداختن (ناظم  
الاطباء)، به عجب افکندن (۳)

ما که دیوانه عشقیم ز عقل آزادیم  
هر که جایی رسد از پس روی عقل خس است  
(نزاری قهستانی)

چون کسی را از حق نمودی باشد و به قوت حال  
عبارت دست دهد و فضل یاری کند، سخن  
متعلق (= متعلق خاطر، خاطرمتعلق) شود.

پرهیختن = حفظ کردن (۱)



خاصه کسی معتبر اندر عبارت خود تعجب نماید  
آنگاه اوهام را از شنیدن آن نفرت افزاید و عقول  
از ادراک باز ماند. (کشف المحجوب هجویری،  
۱۹۱)

... اما چون محققان و اهل بصر بینند، در عبارت  
نیاویزند و به تعجب آن مشغول نگردند از ذم و  
مدح فارغ شوند و از انکار و اقرار برآسایند.  
و هر کسی بر وجه تعجب عبارتی می‌کند و بر  
یکدیگر قولی غریب می‌آرند.

(کشف المحجوب هجویری، ص ۶۵)  
تا اثری مانده است هنوز فنا نیست و چون فنا  
حاصل آمد فنا هیچ چیز نباشد بجز تعجب  
اندر عبارتی بی‌معنی (کشف المحجوب  
هجویری، ۶۷)

توقف کردن = قبول نکردن، نپذیرفتن (نه  
«ایستادن») (۱)  
کلمات مرا از آن ساعت تا اکنون می‌شنوی:  
بعضی را قبول می‌کنی که جنس آن شنیده‌ای و  
قبول کرده‌ای بعضی را نیم قبول می‌کنی و  
بعضی را توقف می‌کنی (نسخه بدل: + و بحث  
می‌کنی). این ردّ و قبول و بحث باطن ترا هیچ  
کس می‌شنود؟ (فیه مافیه، ۱۵۰)

تیر = حصه، بهره، حظ، نصیب، قسمت (ناظم  
الاطباء) (۳)

نام خداوندی که از جود او هر مفلسی را نصیبی  
است، و از کرم او هر دردمندی را طبیبی است.  
لطیفی که از سعت رحمت او هر کسی را تیری و  
از بسیاری بزرگ او هر نیازمندی را بهره‌ای است.  
(کشف الاسرار، ج ۱۰، ۴۴۶؛ البروج (۸۵)،  
النوبة الثالثة)

جعد = (اصطلاح موسیقی) (۴) ≠ ساده (۲)  
چه خوش حیات چه ناخوش چه آخرست زوال  
چه جعد زخمه چه ساده چه خارج است نوا  
(خاقانی، قصیده)

جعد نشان بر جبین ساده و بنشین  
نغمه کنان زخمه زن چه جعد و چه ساده  
(خاقانی، غزل)

در بیت دوم جعد اول بیج و تاب مو، جعد دوم  
اصطلاح موسیقی

جنبانیدن = برداشتن از مقام و منصب، برکنار  
کردن یا عوض کردن منصب (۱)  
چون جبیب (پسر مهلب بن ابی صفره) به خراسان  
آمد، آن کارداران را هیچ جنبانید. (بلعمی، ۷۹۰)

چشم پیش = چشم به پیش دوخته، چشم به زمین  
دوخته (۲)

چون کمر حلقه به گوشم چشم پیش از شرم آنک  
چون کمرگاه تو بازم کیسه لاغر ساختند  
(خاقانی، قصیده)

(فریب‌کار از جهت ترکیب یا فصل: چشم‌پیش از/  
چشم پیش از)

چه = چو، چون (۱)

چه شیث به حد بلاغت (= بلوغ) رسید و گاه  
رفتن آدم آمد، دست شیث گرفت و او را به  
نزدیک حوض اعظم برد و گفت: ای پسر، این  
نور که تو داری ودیعت ایزد است نزدیک من که  
نگذارم آن را مگر به پاک‌ترین جای، چه به مردان  
چه به زنان. (تاریخ سیستان، ۴۱)  
چه انوش بزرگ شد، شیث/ آن ودیعت به انوش  
سپرد. (همان، ۴۱ و ۴۲)

**حدیث** (کاربرد عام دارد: سخن، بابت) (۳)  
مَعْنٍ منصور را گفت: یا امیرالمؤمنین، مرا دل از  
بهر تو مشغول است تا ترا تیری نرسد. باز گرد و  
به‌سرای اندر شو تا دل من از حدیث تو فارغ شود.  
(بلمعی، ۱۰۹۷)

**خارا** = نوعی پارچه (۳)  
مولومثال دم چو بر آرد بلال صبح  
من نیز سر ز چوخه خارا برآورم  
(خاقانی، قصیده)

**\* خالی** = در خلوت (۳)  
و دوش همه شب درین اندیشه بوده‌ام و تدبیری  
یاد آمده است، با خداوند نگفتم‌ام و خالی نخواهم  
گفت.  
(بیهقی، ۷۶۸)

**خام** = چرم دباغت نشده (۳)  
فرمان بُرد و پیرو رای و قیاس شد  
در خام از آن گناه گرفتند توس را  
(نزاری قهستانی)

**خامش کردن** = خموش نشستن (۱)  
مگر نعمت شه فرامش کنم  
که بینم تباهی و خامش کنم  
(بوستان، باب اول)

**خانه‌داری** = خانه داشتن ≠ خانه بردوشی (۱)  
خانه‌داری در گذار سبیل لنگر کردن است  
می‌شود حصن سلامت خانه بردوشی ترا  
(صائب)

**خرده بینی** = نظر به خردان (۱)  
ز سر بزرگواری نه ز روی خرده بینی  
چه شود که بر نزاری گذری کنی خدا را  
(نزاری قهستانی)

**خشک** = خشکی (۳)  
چه رانی کشتی اندیشه بر خشک  
گرت سوزی است طوفان تازه گردان  
(خاقانی، غزل)

**خرم دین** = مباحی و فراخ کام (۱)  
همه غمناک طبع و خرم دین  
همه بسیار خوار و اندک بین  
(سنائی، سیرالعباد الی المعاد، بیت ۸۹)

**\* خفت** = خُشب (۳)  
چون ز دنیا فارغی، آزاد خفت  
خواب خوش بادت بخفت و شاد خفت  
(مصیبت‌نامه)

نگه کرد شوریده از خواب و گفت  
مرا فتنه خوانی و گویی مخفت  
(بوستان، باب اول)

قس: تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق اُفتی  
(گلستان، باب دوم)

**\* خواستن** = مراد داشتن، اراده کردن (نه «میل  
کردن» یا «تقاضا کردن») (۳)  
این که می‌گوییم بی‌خبر بی‌خبری محض  
نمی‌خواهیم (= مراد ما نیست) (فیه مافیه، ۲۲۴)

**خوشباش** = بیغم (۳)  
گر تفرّج می‌کنی باری بیا طوفی بکن  
عالم دُردی کشان بیغم خوشباش را  
(نزاری قهستانی)

**\* دانستن** = شناختن، باز شناختن، تمیز دادن (۳)  
نزدیک او شدم سلام کردم مرا بدانستن.  
(تاریخ سیستان، ۳۹)

ولیکن نیندیشم از خشم شاه  
دلاور بود در سخن بی‌گناه  
(بوستان، باب اول)

ملک منطق الطیر طیار داند  
ز ژاژ مطین که طیان نماید  
(خاقانی، قصیده)

\* دلیل = نشان، بول، قاروره (۳)  
لکن طبیب حاذق آن است که از حال ناتوان و  
مدت بیماری و کیفیت علت استکشافی کند و  
نبض بنگرد و دلیل بخواهد و، پس از وقوف بر  
کلیات و جزویات مرض، در معالجت شرع  
پیوندد. (کلیله، ۴۰۲)

سفیان ثوری بیمار شد، دلیل وی بر طبیب عرضه  
کردند، گفت: این آب مردی است که خوف جگر  
وی پاره کرده است.

(ترجمه رساله تفسیریه، ص ۱۹۷)  
الدلیل عند الاطباء هو العلامة كما يستدل من حمرة  
القاروره على غلبة الدم و من صفرة النارجیه  
على غلبة الصفراء... و قد یطلق على القاروره لانه  
یهتدی بها الیه و انما خص الاطباء البول بالدلیل  
تنبیهاً علی ان له مدخلاً عظیماً فی استدلال علی  
احوال البدن (کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۱،  
۴۲۹) ← کلیله مصحح مینوی، ۴۰۲؛ الرسالة  
التفسیریه، ۶۲ به نقل از سزنی، ج ۲، ۸۴۲.

دماغ = کبر (۳ و ۴)  
دوم آن که، اگر در خود دماغی بیند، آن دماغ  
فروشکند و دعوی از سر بیرون کند.  
(تذکره الاولیا، دیباچه مؤلف)

دیدار = روی، چهره، سیما (۳ و ۴)  
دوش دیدار منوچهز ملک  
زنده در خواب مهناً دیده‌ام  
(خاقانی، قصیده)

دچار شدن = برخوردارن، تلافی کردن (۳)  
اتفاقاً، در راه، یکی از دوستان با وی دچار شد،  
پرسید: ای عزیز، به کجا رفته بودی؟...  
(پریشان قانسی / پیش از خاتمه، در نصیحت  
ابنای ملوک، یعنی حکایت آخر)

دریاچه = استخر (۲)  
در نیماباد باغی و قصری و دریاچه‌ای احداث  
کرد و ساباطی. (تاریخ یزد، ۳۶)  
منظور از دریاچه استخر است. امروز هم در یزد  
همین اصطلاح مرسوم است.  
(تاریخ یزد، تعلیقات و توضیحات افشار، ۲۲۲)

دست‌آویز = جنگ، زد و خورد (۳)  
فوجی از مخالفان بر اطراف ریگ‌های بیابان  
پیدا آمدند و در پریدند و نیک شوخی (= شوخ  
رفتاری) کردند و خواستند که چیزی ربایند.  
حَسَمُ ایشان را نیک بازمالیدند تا به مرادی  
نرسیدند. و آن دست‌آویز تا نماز شام  
بداشت. (بیهقی، ۸۴۹)

دست بُردن = پیشی گرفتن (۳)  
بسوخت جان نزاری کرشمه ترکی  
کز آفتاب عجم دست برد و ماه عرب  
(نزاری قهستانی)  
ترک، عجم، عرب (مراعات النظیر و تناسب)

دلاور = گستاخ، بی‌پروا (با بار معنایی منفی) (۴)  
ز مستکبران دلاور بترس  
ازان کو نترسد ز داور بترس  
(بوستان، باب اول)

سنگی کن و سنگی زن بر شیشه عقل ایرا  
می چون پری از شیشه دیدار نمود آنک  
(خاقانی، قصیده)

\* راست کردن = مرمت کردن (۳)

اما آنچه از جمله دیگر مال بایستی کرد عامل و  
والی [را] راست کردنِ باره راه، هر سال، اثنا عشر  
الف [= ۱۲ هزار] درهم و راست کردنِ کوره‌ها  
اربعه آلاف [= ۴ هزار] درهم... (تاریخ سیستان،  
۳۱)

\* رقیب = نگهبان (۳)

رقیب آمد که بیرونش کنم مژگان بر ابرو زد  
که این مایه ندانی تو که ما را یار غار است این  
(خاقانی، غزل)

\* رنگین = فریبنده (۱)

عقل گر حکم کند من نکم  
ترک می کان سخن رنگین است  
(نزاری قهستانی)

\* روان = نافذ (۳)

نگاه کرد: خویشان را به مجلس پادشاه حرمتی و  
حشمتی تمام دید و سخنی روان.  
(سیاست نامه)

\* رود = فرزند (۴)

زهی دولتِ مادرِ روزگار  
که رودی چنین پرورد در کنار  
(بوستان)

\* زدن = دعوی کردن، هموردی کردن (۳)

فسون من چه زند پیش غمزه‌ای که کند  
به یک کوشمه مسخر هزار جادو را  
(نزاری قهستانی)

\* ستم کردن (۱)

پس دست دراز کرد به دعا، تا ابوبکر / دستش  
بگرفت و گفت: یا رسول الله، به دعا بر خدای تعالی  
ستم مکن. (بلعمی، ۱۲۶ و ۱۲۷)

\* سخت = سنجید (۲)

باز چو ز زُ خالصش سخت ترازوی فلک  
تا حُلّی خزان کند صنعتِ بادِ آذری  
(خاقانی، قصیده)

\* سزاوار = دارای حق (سزاواری = حق داری) (۱)

ای آن که غمگنی و سزاواری  
و اندر نهان سرشک همی باری  
(رودکی)  
امروزه معنای آن جنبه منفی دارد، به معنی  
مستوجب کین بود، کین حق کسی بودن (در  
تداول عامه، حقت است!)

\* شاه = داماد (۳)

شاه چون از عروس روی بگرداند، عروس  
پژمرده شود. (معارف بهاء ولد، ج ۲، ص ۲۰)  
چنان که شاه زیبا در میان عروسان نو بنشیند،  
یکی برکتش می‌گزد و یکی برشانه بوسش می‌دهد  
و یکی خود را در وی می‌مالد. (همان، ص ۲۲)

\* شاهی = زیبایی، نکویی (۳)

کسی را نظر سوی شاهد رواست  
که داند بدین شاهی عذر خواست  
(بوستان، باب اول)

\* شخص = تن، هیئت (۲)

یا یوسف، شرط نباشد که به اشخاص دولت  
دست در آغوش کنی، عاجزان حضرت را  
فراموش کنی. (تفسیر سوره یوسف، به نقل هزار)

به نظر می‌رسد، در این بیت، عذرا به همان معنای مجازی «باکره» است یعنی «سالم» چون توان جست.

غریق (شاید «به جای غرق») (۲)  
و اگر جای به غریق یا به سببی ویران گشتی  
آبادان کردند. (تاریخ سیستان، ۳۳)

غَرَقَ (مصدر) گذشتنِ آب از سر چیزی، فرو بردن  
آب چیزی را  
حدیث: اللهم انی اعوذ بک من الغرق و الحرق  
(به نقل لسان العرب)

فتنه = مفتون (۳)  
من چنان فتنه رویت که ز خود بی‌خبرم  
تو چنان فتنه خویشی که ز ما بی‌خبری  
(سعدی)

فزودن = بالیدن، رشد کردن (۴)  
و آن نور هرچند شیت می‌فزود همی بر فزود تا  
به آسمانها بر شد. (تاریخ سیستان، ۴۰)

\* فسوس کردن = استهزا کردن (۴)  
اگر ما را حرب باید کردن این قوم با ما بس نیابند  
ولیکن با خدای آسمان حرب کنید چنان که محمد  
با یاران گوید و بدین سخن فسوس کرد بر پیغمبر.  
(بلعمی، ۱۲۲)

کنار = آغوش، هماغوشی (۴)  
چه طمع کنم کنارت که نیرزمت به بوسی  
چه طلب کنم مفرح که شکر دریغ داری  
(خاقانی، غزل)

گذاشتن = در نوشتن (۱)

سال تفسیر فارسی، ۵۱۷)

شکوفه کردن = قی کردن (۳)

دوستگانی داد شاهم جام دریا شکل و من  
خوردم آن جام و شکوفه کردم و رفتم ز دست  
(خاقانی)

طویله = رشته (۴)

طویله سخنش سی و یک جواهر داشت  
نهادمش به بهای هزار و یک اسما  
(خاقانی، قصیده)

عذر = ظاهراً تشکر از بابت خدمتی و محبتی،  
دست درد نکند گفتن (۱)

من نیز به خدا می‌گذارم تا عذر آن را هم او  
بخواهد، چون برای او کرده‌ای؛ که اگر من به عذر  
آن مشغول شوم و به زبان اکرام کنم و مدح کنم  
چنان باشد که بعضی از آن اجر که حق  
خواهد دادن به شما رسید. (قیه مافیه، ۱۱۰)  
شادروان استاد فروزانفر در حواشی و تعلیقات  
متذکر آن نشده است.

عذرا ظاهراً به معنی فقط، بالانحصار (اصطلاح  
نرد) (۴)

عشق پیدا می‌کند تنها مرا  
یار بر در می‌زند عذرا مرا  
(نزاری قهستانی)

قس:

حسور چشمان ملایک منظرند  
آن که بر عذرا دل از ما می‌برند  
(نزاری قهستانی)

مالک ز پس و صراط در پیش  
عذرا ز میانه چون توان جست  
(نزاری قهستانی - پانویس در دیوان)

گفتم هوا به مرکبِ \*خاکی توان گذاشت؟  
گفتا توان اگر به ریاضت کنیش رام  
(خاقانی، قصیده)

\* به مرکب = با مرکب

\* گذشت از = گذشته از، صرف نظر از (۱)  
که در مراغه گذشت از سخای صدرالدین  
گل مراغی بینی دل مراعی نیست  
(خاقانی، قطعه)

هم‌چنین از گذشت ← لغت‌نامه، ذیل گذشت

گرد آمدن = هم‌خواه شدن (۳)  
و هر که را به زنی رغبت افتد با او گرد آید.  
(سیاست‌نامه)

\* گرفتن (به...) = مؤاخذه کردن (۳)  
موسی گفت: خداوندا، مرا بدین مگیر که مرا  
ضعیف آفریده‌ای. (کشف الاسرار، ج ۶، ۱۰۸)

\* گونه = رنگ (۲)  
گونه روی وی متغیر نگشته (کشف الاسرار، ج ۶، ۱۲۱)

مازار = میازار (آزرده مشو) (۳)  
از زحمتِ خاقانی مازار که بسد نبود  
گر خوانِ وصال را چون او مگسی باشد  
(خاقانی، غزل)

فریب‌کار از نظر مشتبه شدن با ما زار.  
مالکی = دوزخی (آن که سروکارش با مالک  
دوزخ افتد) (۳)

مالکی باشد که از روی حسد  
معرض باشد مسیح‌انفاس را  
(نزاری قهستانی)

قس:

مالک کند به حشر مکافات محاسب  
رستم دهد جزا به سزا اشکیوس را  
(نزاری قهستانی)

\* ماندن = (متعدی)  
سنت بیضا ماندن و به حیل مشغول شدن، بدان  
که آن کار خداوندانِ دل نیست.  
(روضه الفریقین، ۲۱)

مثلاً = تألیف سه‌بخشی (با ایهام به نام  
خوشبویی (= عطری) که قرص‌های آن را سه  
گوشه می‌ساختند. (به قرینه «عطار»)) (۳)  
انبیا و صحابه و اهل بیت سه قوم‌اند. ان شاء الله  
در ذکر ایشان کتابی جمع کرده آید تا از آن سه قوم  
مثلی از عطار یادگار ماند.

(تذکره الاولیاء، دیباجه مؤلف)  
\* محض = استشهد (۱)  
شعرم به زر نوشتند آنجا خواص مکه  
بر بی‌نظیری من کردند حاج محض  
(خاقانی، قصیده)

شعرم به زر نوشتند آنجا خواص مکه  
بر بی‌نظیری من کردند حاج محض  
(خاقانی، قصیده)

محقق = اهل حقیقت (۲)  
نه محقق بود نه دانشمند  
چارپایی بر او کتابی چند  
(سعدی)  
«دانشمند» نیز در این بیت به معنی «فقیه» است.

\* محل = اهمیت، قدر (۳)  
بر پای طلب در بیابان عشق / محلی ندارد فراز و  
نشیب. (۸۸)

\* محیط = اقیانوس، دریای بزرگ (۳)  
عاشقی چیست عذابی که درو راحت نیست  
دوستی چیست محیطی که بود بی‌پایاب  
(نزاری قهستانی)

مُدام = می (۳)

من بستۀ دَمِ تو سرمستِ مُدامِ تو  
 آوخ که چه دامست این یارب چه مُدامست آن  
 (خاقانی، غزل)

ناچار = ناگزیر (۳)

چه پادشا چه گدا هر که را حیاتی هست  
 شدن مستخرِ فرمانِ عشقِ ناچارست  
 (نزاری قهستانی)

مداد = مرگب (۲)

به روزنامهٔ سودای من چنین منگر  
 مداد او همه از مغز استخوان من است  
 (نزاری قهستانی)

\* ناچیز = نابود، معدوم (۳)

جهان و هر چه در وی است بر گذر است و همه  
 به آخر ناچیز گردد. (تاریخ سیستان، ۴)

ناگزیر بودن (از...) = گریز و چاره از... نبودن

مرا از روی خویان ناگزیر است  
 نظر بر شاهدان چشم منبر است  
 (نزاری قهستانی)

به جانان زنده باقی توان بود  
 که جان‌ها را از آن جان ناگزیرست

(همانجا)

\* مردم = آدمی، آدمیزاد، انسان (۳)

چون به نزدیک آن مردم شود، اگر هیچ چیزی  
 آلوده بر آن فکند، آن ریگ بنالد چنان که رعد  
 بنالد؛ و این از عجایب‌هاست. (تاریخ سیستان،  
 ۱۵)

مشغله = هیاو، سر و صدا (۳)

سگان بازاری سگِ صید را مشغله برآرند و پیش  
 آمدن نیارند. (گلستان، آداب صحبت)

\* نباید = مبادا (۳)

گستاخ بر مپر که نباید که ناگهی  
 شاهین بود نشانده به راحت عدوی حق

(خاقانی، غزل)

و فریضه بعد از عمل و آن ترس است که نباید که  
 قبول نیفتد (روضه القرین، ۲۵)

با وی رفقی کنم؛ که نباید که این آزمایشی باشد،  
 اگر تقصیر کنم نباید که مرا به صفتِ وی گرداند و  
 وی را به صفتِ من. (کیمیای سعادت)  
 نباید که سپاه او شما را به پای بگویند.

(ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ۱۲۲۲)

نزدیکان = نزدیکی‌های، حوالی، جای نزدیک به

(۳)

پس چون به نزدیکانِ نشابور رسیدند، خبر مرگ  
 هارون شنیدند و دفن کردن او به طوس و  
 بازگشتن سپاه به بغداد. (تاریخ سیستان، ۱۶۹)

مقاله = حرف، دعوی (تزل) (۳)

مذهب تناسخ داشتند. و مقاله ایشان آن بود که  
 هر جانی کز تنی بیرون آید به تنی دیگر اندر شود  
 (= داخل شود) هم در آن ساعت؛ و جهان  
 هم چنین بود همیشه. و هر کجا مردی دیدندی که  
 به مردی مانستی، گفتی (= گفتندی) جانی اوست  
 به تن این اندر شده. و چون مردی نیکو روی  
 دیدندی، او را سجده کردند و گفتندی اندرابین  
 جزوی است از خدای. (بلعمی، ۱۰۹۴)

نااندیشیده = بی آن که خود فکرش را کرده باشد و

انتظارش را داشته باشد (۳ و ۴)

دولت آل سامان به پایان آمد و امیر محمود نااندیشیده  
 بدان زودی امیر خراسان شد. (بیهقی، ۸۶۸)

ایشان از قبله و غیر آن و یکی... الله تصویرِ فحول و رجال است که الله بدان نیک کند اناث را و آسیب زند به ایشان، چنان‌که با مریم... و کس این صحبت و آسیب و نیک را چگونگی نداند. (معارف بهاء ولد، ج ۲، ص ۲۰)

و اگر... = وَلَوْ، چه می‌شد اگر... (۳)

سعید را گفتند که خالد بدین جای همی آید و او مردی بد است و ما بر تو همی ترسیم و اگر از اینجا برفتی تا او ترا نیافتی. (سلعمی، ۸۵۵) + «فوائد زبانی شرح تعرف» نشر دانش، سال دوازدهم، شماره پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۷۱

هرچند = به هر مدّت، هر چند زمان (۱)

و عجب آن است که چون مرد بصلاح و پاکیزه و نیکوسیرت باشد، آب بر او برچکد؛ پس اگر مردم مفسد و بدکردار باشد بر او آب نیاید و هرچند که آن مفسد آنجا باشد، اگر چه دیر بماند، آب فرو نیاید. چون برخیزد، باز آب چکان شود.

(تاریخ سیستان، ۱۴)

\* هر کدام که... = هر چه... که (۱)

اگر حق - تعالی - بفرماید که دشمن را هلاک کنند، هلاک کنیم هر کدام که قوی‌تر باشد. (هر چه قوی‌تر که باشد)

همه = فقط (۱)

مرا چون سگ اصحاب کهف، اگر همه با استخوانی، نوید باز نگرداند. (تذکرة الاولیا، دیباچه مؤلف)

هنرپیشه = دارای هنر (۳)

مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن

کز پی کاری شدست گردون گردان

(بوحنیفه اسکافی، بیهقی، ۸۵۶)

نمودن (لازم) = جلوه کردن، جلوه گر شدن (۳)

نه در جام کئی می نمودی جهان؟

چه کم بود جام کئی از آفتاب؟

(نزاری قهستانی)

\* نهادن = شمردن (۳)

گوییم با ایشان که کردار ما را می فعل نهید و نهیم به اتفاق، و افعال را محلّ علت و منبع آفت. لامحاله ناکرده را هم فعل باید نهاد. چون هر دو فعل / آمد و فعل محل علت، پس چرا ناکرده از کرده اولی‌تر دانند. (کشف الاسرار، ۳۲۹ و ۳۳۰) فس: poser

نهیب = بیم، ترس داشتن، باک (۳)

به تسلیم در قلم عشق رو

مدار از نهنگ ملامت نهیب

(نزاری قهستانی)

نیز = دیگر (۳)

ما راست زویشن را از وزارت معزول کردیم و باز داشتیم و نیز او را شغل نخواهیم فرمود.

(سیاست‌نامه، ۲۸)

و هر که را راست روشن شغل فرموده بود همه را معزول کردند و هرگز نیز عمل نفرمودند...

(سیاست‌نامه، ۳۲)

کسانی را که قلم ایشان در مملکت تو روان باشد، چون بیازردی، نیز ایشان را شغل مفرمای که سر بادشمنان تو یکی کنند و به هلاک تو و او را مهجور کنند و نیز عمل نفرمایند. (سیاست‌نامه، ۲۵)

نیک = مباشرت و صحبت (با زن) (۲)

و نیک الله مردان را و فحول سایر حیوانات را آن باشد که آسیب زند به مردان به صورت و توابع



باطن یکی ≠ دو تا (۳)  
قرآن خوانده‌ام از جمله همه مقدمات لشکر که  
مردی دو تا نیستی و صلاح کار راست و درست  
باز نمایی... چه گویی که کار را روی چیست؟  
گفت: زندگانی خواجه بزرگ دراز باد! من تُرکی‌ام  
یک لخت و راست گویم بی محابا: این لشکر را،  
چنان‌که من دیدم، کار نخواهند کرد و ما را به  
دست خواهند داد. (بیهقی، ۸۲۱)  
و اگر تُرک سخت ساده‌دل و راست نبودی تن در  
این ندادی. (همان، ۸۲۲)  
سخن تمام یک لخت وار ترکانه بگفت. (همانجا)

شاه هنرپیشه میر میران مسعود  
بسته سعادت همیشه با وی پیمان  
(همان، ص ۸۵۸)

یا نه = وگرنه، اگر نه (۱)

اگر درون‌های این قوم که به بادیه روند ظاهر  
شدی - در دیده عموم را می‌گویم، یا نه خصوص  
را خود ظاهر است - چندان فصحیح بی‌ایمانی  
و رسوایی بودی که آسمان و زمین... (عین  
القضات)

یک لخت = بی‌شیله پبله، رُک و راست، ظاهر و



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی